بعون صانع بیکمان و بفضل خلاق زمین و زمان نسخہ

حل مقامات

رسالہ

عبدالواسع ہنسوے

بمطبع نامی منشی نولکشور گرامی میں منطبع ہوا

بسم الله الرحمن الرحیم

حل بعض از مقامات رسالهٔ عبد الواسع هانسوی از استادی مولانا صهبائی مدظله وقت سبق گرفتن افاده شده

قوله چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند
چنانچه هذا جزوک و گاهی بالف چنانچه رایت جزاک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک
و نزد فارسیان وجود مقرر نیست حاشیه ازینجا تحقیق شد که حرف اول اگر و یکسند و امشتمل
و امثال آن و همچنین حرف اول آتش و آب نزد فارسیان الف است نه همزه و عاشق در کلمات اولی الف
متحرک است و در کلمات آخر مثل واو اول متحرک و دوم ساکن فقط قوله اختیار نسبت و هشت
حروف در کلام عرب که استیفاء اقسام اعداد از مفرد است و مرکبات امتزاجیه و غیر
امتزاجیه باشد الی آخره - پوشیده نماند که امتزاجیه و غیر امتزاجیه اقسام مرکبات
است و مرکبات امتزاجیه آنکه در میان آن فاصل نباشد چون احد عشر و غیر امتزاجیه
آنکه میان آن فاصل باشد چون احد و عشرون بتعداد اهل عرب بایستی که حروف
ابجد سی باشد چرا که اختلاف شمار عرب تا سی است چه تا سی مراتب اعداد مختلف است

وپس از آن ہمان بار بار می آیند پس چون دیدند کہ نسبت وی را عددے معین نیست
چرا کہ نہ از مرکبات امتزاجیہ و نہ از مرکبات غیر امتزاجیہ است بلکہ ترکیب ایشان در
نفس خود ست چون عشرون و ثلثون لہذا این ہر دو حائل را کہ از اعداد مذکور نبود
خارج نمودہ دو حرف را کم نمودہ بنائے ایہام بر بست و ہشت کردند فقط **قولہ از تحقیق**
حرف الف و گاہی بیا چون ارمغان و یرمغان و اگدش و یگدش الخ مخفی نماند کہ اگدش
نزد بعضے ترکی ست و نزد بعضے فارسی بہر کیف اطلاق آن بحسب استعمال بر چندین چیز
آمدہ یکی آنکہ دو تخمہ باشد اعم از آنکہ انسان باشد یا حیوان دوم آنکہ از امتزاج
دو چیز حاصل شدہ باشد مثل سکنجبین کہ از سرکہ و انگبین حاصل میشود سوم ترکی کہ از
جانب پدر یا مادر ہندی بود و شاید کہ بعضے معشوق از ہمین جہت اطلاق نمودہ میشود
زیرا کہ حسن ترکان صبیح می باشد و حسن ہندیان ملیح و ہرگاہ از ین ہر دو نتیجہ بدست
آید میان این و آن باشد و لطفے دیگر دہد چنانکہ از اولاد اہل فرنگ کہ از زن ہندی
نژاد و برآید مشاہدہ میگردد چہارم معشوق کما مر آنفاً پنجم اسپی کہ از تازی و ترکی زاید
ششم نفس انسانی کہ مرکب از لاہوتے و ناسوتی ست و این از معتقدات محققین اولیا
ست چون بدین تحقیق وارسیدے بدانکہ از جملہ این معانی مذکورہ در شعر ابن یمین کہ
بطریق تمثیل ایراد یافتہ معنی دوم و پنجم راست می آید درین صورت باید کہ قولہ و غیرہ
اعم باشد از حیوان و غیر آن زیرا کہ در صورت اول چشم یگدشان چشمی باشد کہ
اگدش ست یعنی اگدش صفت چشم باشد باعتبار شعشعت بود نقش بصفت مستی و مخموری
یا سیاہی و سفیدی یا سیاہی و سرخی کہ در نشہ شراب بہم رسد و الف و نون یگدشان
از عالم مستان و شادان و بہاران زائدہ باشد و احتمال آنکہ الف مستان و شادان

برای افادهٔ معنی اسم فاعل است بدلیل اینکه هر دو کلمهٔ مذکوره حال واقع میشوند زاید است
بجهت آنکه کلمهٔ مست و شاد در فارسی صفت مشبه است خود صالح آنست که حال از کسی
واقع شود و این بر اهل خبرت پوشیده نیست و در صورت دوم چشم مضاف باشد
بسوی کلمهٔ شان و الف و نون مفید معنی جمع و بقیه عمومیت قول مذکور اگر لغات مصنف
جامع میگردد همه معانی مذکوره را کما لا یخفی علی الفهیم فقط قوله چون درمیان دو کلمه
واقع شود الخ - یعنی هرگاه الف درمیان دو کلمه اعم از آنکه هر دو کلمه متجانس باشد
یا متباین افادهٔ معنی الصاق و اتصال یعنی کلمهٔ اول بکلمهٔ ثانی میکند کما ذهب الیه
صاحب مؤید الفضلا مثل دوشادوش باین معنی که دوش یکی به دوش دیگرے ملصق
بود و این در هجوم باشد و تگاپو ای یک تگ یا دو متصل بود و این در غایت سعی بود
و درین بحث ست زیرا که الف الصاق جز در دو کلمهٔ متجانس نیاید و دلیل برین آنکه
در حال خلو هر دو کلمه از الف بای موحده قائم مقام آن باشد در افادهٔ معنی
الصاق و درمیان دو کلمهٔ متباین برای افادهٔ معنی عطف و امثال آن مانند افادهٔ
استیعاب و غیر آن کما بین فی موضعه و دلیل برین آنکه تگاپو در حال خلو از الف
بواو باشد چنانکه فیاضی گوید شعر ای در تگ و پوی تو ز آغاز به عنقای نظر
بلند پرواز به و نظائر آن خالی از افادهٔ معنی خود نباشند که در صورت الف
مقصود بود و لهذا صاحب مؤید الفضلا از مذهب خود باز گشته بهمین طرف مائل گردیده
من اراد التفصیل فلیرجع الیه و ازینجاست که صاحب برهان قاطع در تگاپو و تگادو
بمعنی واو عاطفه نوشته و عجب اینکه گفته باین معنی جز درین دو کلمه یافته نشده
و حال آنکه شبا روز و سالا ماه و ظاهر تر است کما سیجی فی هذه النسخه و تفسیر تگاپو

بہ تنگ بہ بوپہ یعنی بہای موجودہ از عالم رنگ بہ بنگا یعنی بغیر آن صحیح نیست زیرا کہ بہای

موجودہ آمدہ نیست من ادعی فعلیہ البیان فقط قولہ برای اتصال یعنی کلمہ اول باشد از
الخ۔ ای بجہت دلالت بر اینکہ یعنی کلمہ اول یعنی کلمہ ثانی اتصال دارد و نیز برای غرض اینکہ
لفظ اول بلفظ ثانی بواسطہ الف اتصال یابد زیرا کہ ہرگاہ در لازم جام دوش بیکے
بدوش دیگری ملصق و متصل گردد یا دو کس باہم متصل شدہ بایستند گویند دوش
بدوش ایستادہ اند و لبالب باین معنی کہ لب چیزی بلب چیزی دیگر متصل بود مثلا
ہرگاہ ساغر از شراب و امثال آن پر شود گویند جام لبالب ست و مراد آن باشد
کہ کنار و لب جام بالب مظروف متصل شدہ و لب مظروف اعتباری ست و رنگارنگ
با معنی کہ یک رنگ چیزی برنگ دیگر آن اتصال دارد چہ اطلاق این لفظ بر چیزی
ست کہ رنگہای کثیر دارد پس گویا انواع رنگ با آن کثرت در وی مندرج ست کہ
یک رنگ برنگ دیگر در آن چیز ہم آمدہ است و ہمچنین گوناگون و استعمال دوادو در ہنگام
کمال شتابی بکار رود چہ دود و دیدن ست در دویدن مکرر را یک سکون در میان
ضروری ست تا امتیاز بین الحرکتین بوقوع آید و ہرگاہ کہ در دویدن سرعت باشد
بحسب سرعت سکون مذکور کمتر گردد یعنی کہ در حال استعجال سکون ممتاز نشود گویا
فاصلہ سکون چنان از میان رفتہ کہ ہر دو حرکت باہم متصل شدہ یکی گردیدہ واللہ

اعلم بالصواب فقط قولہ و حرف ایست کہ الف این کلمات برای اشباع باشد
الخ۔ بر اہل ہوش مخفی نماند کہ اشباع عبارت ست از خواندن حرکات ثلثہ بحیثیتی
کہ از ہر یک از آن حرفی کہ مناسب آن حرکت باشد از حرکت پیدا گردد و مثل ہسار
از سر و او فتادن از افتادن و ایستادن از استادن الف این کلمات مذکور بنا بر

اشباع حرکت باشد یا نه زیرا که آخر کلمات بلکه اول آن کلمات متحرک بحرکت فتحه بوده باشد و این
باطل است زیرا که اواخر کلمات تازی ساکن باشد و اگر گویی اشباع بمعنی لغوی
مراد داشته نه اصطلاحی گوییم حوالهٔ باب دوم ازین ابا میکند در باب مذکور بهمین اشباع
اصطلاحی با مثال خودش مذکور است و آنجا معنی لغویش معاً ذکر یافته نه احتمالاً فافهم

قوله کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز الخ مخفی نماند که توضیح این مقام بدین عنوان
بروی کار میرسد که درین شعر در اکثر نسخ در مصرع اول لفظ شکستگانیم از ماده شکستن
و در بعض نسخ نشستگانیم از ماده نشستن یافته شده بر تقدیر نسخه اول لفظ آشنا بمعنی
شناکننده باشد درین صورت بخیال میرسد که برخیز را بمعنی برو و دور شو تجویز کرده باشد
تا توجیه بر کرسی درستی نشیند پس تقریر این معنی چنان باشد که ما کشتی شکستگانیم
ای باد شرطه برو و دور شو که باعانت تو رسیدن کشتی بر ساحل مراد ظاهر امکان
ندارد زیرا که بر ساحل رسانیدن کشتی سالم بکار شرطه است نه بر ساحل رسانیدن
کشتی شکسته که غرق آن قریب الوقوع است درین صورت شاید که آن یار شناکننده
که در دریا بطریق آب ورزی با ماست بر حال شکسته ما رحم آورده دست و بازو ده ما را
از ورطهٔ هلاک رهاند و این اکثر است که هرگاه کشتی به غرق شدن قریب باشد ملاحان
و دیگر شناکنندگان بوساطت خود نشینندگان کشتی را بیرون برند و بر تقدیر نسخهٔ ثانی
بمعنی دوست خواهد بود و تقریر آن چنین باشد که ما در کشتی نشسته ایم و یار آشنا یعنی
دوست آنسوی دریا مانده و شوق دیدارش میخواهد که هر چه زودتر دولت وصال
روزی گردد ای باد شرطه برخیز و سرگرم وزیدن شو شاید که بوساطت وزیدن تو
کشتی زودتر بر ساحل مراد رسد و بار دیگر دولت دیدار او نصیب ما مایوسان گردد

اما بر اهل طبع که موشگافی سهل ترین امر اندیشهٔ کاوش پیشهٔ ایشان ست مخفی نخواهد بود
که تقریر اول به دو وجه خالی از رکاکت و خلل نخواهد بود یکی آنکه برخاستن نسبت به باد
بمعنی سرگرم وزیدن شدن ست نه بمعنی مذکور دوم لفظ پاره هیچ فائده نمی بخشد و
بعد هذا تقریر ثانی بشرط نسخهٔ اول و تقریر آشنا بمعنی دوست بی هیچ تردد بوقوع پیوسته
می تواند رسید و آن اینست که شکستی از نادرستی چوب کشتی باشد نه از پاره پاره شدن
آن یعنی کشتی ما بعمر رسیده و نادرست شده و غالب که بشر طوفان لطمهٔ امواج دریا کشتی را
از آفت غرق ایمن نگذارد و ما را شوق دیدار دوست بیتاب ساخته میخواهیم که
زودتر بحصول دولت وصال او مشرف گردیم پس ای باد شرطه برخیز شاید که کشتی
بواسطهٔ تو زودتر بساحل مراد رسیده ما را بدیدار دوست کامیاب گرداند والله اعلم
بالصواب فقط **قوله** بدریا در منافع بیشمار ست الخ پس بمعنی ظرفیت و استعلا از در یکی
باشد و موحده زائده خواهد بود و همین ست مذهب جمهور اگر گوئی پس دریا در بر
مجهول بر قلب باشد و متعارف در حروف ظرف و استعلا خود آنست که مقدم باشند
گوئیم بالعکس نیز آمده بدر چاچ گوید **بیت** چه رنجها بود آن دم که آید در برم دلبر
اگر چه باز هم از غمزه چه ها رنجها شد و لیکن مقصود بالتمثیل مصرع ثانی ست ای بر دل
و بعضی گفته اند که چون بای موحده برای ظرفیت و استعلا هر دو می آید در و بر برا
تفسیر المعنیین می آرند پس موحده را مفسر بفتح سین مهمله و در و بر را مفسر بکسر
آن باید گفت و گاهی این حروف قبل از موحده نیز آمده چنانکه گوید ع می لعل گون
در جام بلور به والله اعلم بالصواب فقط **قوله** و گاهی بسین مهمله چون شار و سار الخ
شار بشین معجمه جانوری ست سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و سار بسین مهمله پرنده ایست

سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و شارک بشین معجمه و رای مهمله و بکاف تازی رسیده
پرنده ایست سیاه رنگ و مانند طوطی حرف زند و بعضی گویند که پرنده ایست کوچک و
آنرا هزار دستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغکی ست کوچک و خوش آواز که آواز
او را بصدای چهار تار تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید ذکر کرده اند و سارک بسین و رای
مهملتین جانوریست پرنده سیاه برابر بهدهد خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستان
او را میدانند کذا فی برهان قاطع - مآل این تحقیقات مختلفه واحده معلوم میشود و دریافت
میگردد که شین و سین مبدل شده اند و کاف زائد کرده اند دیگر هیچ یکی در شار و سار و بواو
نیز زیادت واو از قبیل کاف شارک نیست اما شارو که بواو و کاف هر دو هم بنظر آمده
مگر از و یاد آن دریافت نیست چه واو در شارو ظاهر از بهر تصغیر نیست چون لپ و لپو کا
قدر تصغیر زیاده کردن را وجهی نباشد چه المصغر لا یصغر کما تقرر فی موضعه و شاید که سارو
بواو و برای سار باشد اما شکل آن دو واو برای نسبت زائد نموده باشند و بکاف تصغیر
کرده یا سارو بواو اصل باشد و بکاف مصغر والله اعلم بالصواب قوله اما خرد یعنی کوچک
و مقابل بزرگ الخ - درین دو وجه است یکی آنکه جمیع اهل لغت این کلمه را بدون واو نوشته اند
دوم آنکه اگر درین کلمه واو باشد نظر بر اینکه ماقبل آن خای معجمه و ما بعد آن حرف رای مهمله است
آن واو واو معدوله باشد و درین صورت لازم می آید که خای آن که مفتوح باشد مضموم
و حال آنکه فتحهٔ آن نه از کتب لغت ثابت شده و نه در قافیهٔ شعری از اشعار اساتذه دیده ام
قوله و برای غایت یعنی مسافت و مقدار الخ - باید دانست که تا برای غایت می آید یعنی
مسافت و مقدار چیزی که از مکان و زمان و این بحسب تقسیم عقلی بچهار قسم منقسم میگردد
ابتدای غایت مکانی و انتهای غایت مکانی ابتدای غایت زمانی و انتهای غایت زمانی

اما تا برای ابتدای غایت مکانی نمی آید و آنچه برای ابتدای مکانی ست حرفِ از ست
کما لا یخفی علی المتامل و در انتهای غایت مکانی منتها مذکور میگردد چنانکه گویند از پس پیاله
میکشمش تا بصد و در ابتدای غایت زمانی مبتدا مذکور نمیگردد چنانکه گویند
تا عشق تو در سینه مکان کرده الخ و در انتهای زمانی منتها جائز ست که مذکور گردد یا نگردد
دوم چنانکه گوید بیت تا مرا هست و دیگرم باید چه گر نخواهند زاهدم شاید و اول شد
بیدار باشم تا صبح و روزه دارم تا شام فقط قوله همه کس روز بهی می طلبند زین ایام
الخ مخفی نماند که لفظ همه در فارسی ترجمه کل ست و کل باعتبار لفظ مفرد ست و باعتبار
معنی جمع پس لفظ همه نیز همچنین ست هرگاه جانب لفظ آن مرعی باشد ضمیر مفرد بسوی
او راجع کنند کما فی هذا المصنف فی قوله می طلبد بصیغه مفرد و هرگاه جانب معنی آن نگاه داشته
ضمیر جمع بسویش راجع نمایند فلهذا در بعضے جا این صیغه جمع بنظر آمده و بجاے زین کلمه
از یافته شده کما لا یخفی فقط قوله وطرد الالباب در محلی که اشتباه نشود الخ پیدا ست در آن
ست که مراد از هر دو ترکیب یکی ترکیب توصیفی و دوم ترکیب اضافی باشد برین تقدیر
حاصل این عبارت آنست که الحال آن تفرقه که در ترکیب توصیفی و اضافی میکردند متروک
شده و هر دو ترکیب مذکور را بدون یاے نویسند اما اینقدر هست که وارد می شود که اول
هر دو را کی بیای می نوشتند بل یکی را بیا و یکی را بے یا می نوشتند هر چند جواب این نیز
میتوان گفت که مطلب آنست که از دو یکی را چنین و یکی را چنان می نوشتند والحال هر دو را
بیک وجه نویسند ای بدون یا اما بهتر آنست که مراد از هر دو ترکیب دو ترکیب توصیفی باشد
یکی آنکه با ترکیب اضافی مشتبه واقع شود و دوم آنکه مشتبه نشود و اما طرد الالباب بیای نوشتند
درین صورت چنین باید گفت که الحال تفرقه میان ترکیب اضافی و توصیفی متروک شده و هر دو

ترکیب توصیفی را کرکی را برای تفرقه و دوم را ظرو الالباب بیائی نوشتند بدون یا میتوان
بر این تقدیر احتیاج بتاویل مذکور نمی افتد کما لا یخفی علی من له ادنی تامل فقط ...
ای لبابا و بوش تکسینان بود الخ - باد بمعنی نخوت و بوشش بفتح اول و سکون دوم بمعنی
خودنمائی و تکسین بمعنی تحسین نام بزرگی از بزرگان ترکان ...
را با عددی ترکیب دهند الخ - بر ضمیر ارباب فرهنگ که از نشئه تحقیق سرخوش اند مخفی نماند
که عبارت متن نهایت مکدر واقع شده و تا اهل تحقیق را اشارتی باصل هر یک سینه آرزو ...
آشنا سازد خوان عرصه موسیقی را سرمایه استعداد دست سید بدانچه درینباب از علم غیب ...
ضمیر صهبائی پرتو انداخته اینست که هرگاه خواهند که اعداد ما فوق عشر را تا عشرین باهم
ترکیب دهند کلمه از درمیان هر دو عدد در آرند و از کلمه اول حرف آخر را که ساکن باشد
محذوف کنند و اگر دو حرف ساکن باشد هر دو را بنابر یک حرف پنداشته حذف
سازند و بعد از آن نظر کنند که بعد از حذف آنچه باقی مانده آخر آن چه حرکت دارد اگر
مفتوح باشد الف کلمه از را بحال دارند و اگر مکسور باشد بیا و اگر مضموم باشد بواو بدل
کنند چون یازده که در اصل یک از ده بود کاف را از آخر حذف کردند چون حرکت یا فتحه
بود الف را بحال داشتند و سیزده در اصل سه از ده بود ها را حذف کرده موافق حرکت
سین که کسره باشد الف را بیا بدل کردند و نوزده در اصل نه از ده بود ها را حذف
کرده الف را موافق حرکت نون که ضمه بود بواو بدل ساختند بر این تقدیر باید که دوازده ...
الف ... چه بعد از حذف واو اصلی بسبب ضمه دال الف واو شود و چهارده چاازده
بزای معجمه یا چهارده بزای معجمه و پانزده پاززده بود پس خلاف قیاس بود اما ممکن است که
دوازده در اصل بدون الف باشد و با الف استعمال یافته و چارزده و چهارده هر دو ...

در اصل باشد و برای معامله تصحیت در زیده باشند و همین مشهور گشته و هجده که در اصل
هشت ازده بود اگر تا دفا را که هر دو ساکن بودند محذوف نموده والف را بسبب خفت تا
بحال داشتندی بازده میشد پس التباس به بزده می آید چه بزده هم بازده است زیرا که
در اصل هشت ازده است شین و تا محذوف شده بازده هم رسیده والحال بسبب
کثرت استعمال حذف گردیده و شانزده و پانزده در اصل هر دو بدون نون است اما نون
غنه زائده لاحق شده زیرا که اکثر بعد از حروف مده نون غنه لاحق میشود چون آسمان
و زمان و زمین و دین و سنین و ستون بمعنی ستون این است آنچه از رای ناقص بالبشر خیره
اندیشیده است والله اعلم بالصواب قوله قاعده شین اکثر در آخر اسما فائده ضمیر غائب
دهد الخ درینجا مراد از ضمیر غائب لفظ او است بالقرینه قوله تا در آخر اسما بمعنی تو کما سپیچ
لهذا ترجمه اسپش و غلامش اسپ او و غلام او کرده فقط